

توماس مور، فیلسوفی که در راه عقیده از جان گذشت

هنری توماس

دانا لی توماس



در سال ۱۳۶۴ کتابی منتشر شد به نام **ماجراهای جاودان در فلسفه** که در سال‌های بعد و بعدتر به چاپ‌های متعدد رسید و به تیراژ قابل‌توجهی دست یافت. این کتاب را یک زن و شوهر آمریکایی به نام‌های «هنری توماس» و «دانا لی توماس» نوشته بودند و احمد شهسا آن را به فارسی برگرداند. گذشته از فارسی شیوا، کتاب حاوی چند گزارش فلسفی درباره‌ی فلسفه‌ی قدیم و جدید مانند افلاطون، ارسطو، سقراط، کنفوسیوس، دیوژن، ماکیاول و امثال اینان بود. تا اینجای کار فرق چندانی با کتاب‌های فلسفی دیگر نداشت اما این کتاب، یک تفاوت اساسی با کتاب‌های همانند داشت. تفاوت در این بود که **ماجراهای جاودان در فلسفه** مانند دیگر کتاب‌های فلسفه خشک و بی‌روح نبود، بلکه حاوی گزارش‌های ناب و جاندار درباره‌ی فلسفه و فلاسفه بود و خواننده از خواندن آن غرق لذت می‌شد.

در مقدمه‌ی کتاب، درباره‌ی مؤلفان شرح قابل‌توجهی وجود ندارد. تنها در صفحه‌ی اول آن درباره‌ی هر یک از دو مؤلف، پنج‌شش سطر نوشته شده و در آن گفته می‌شود هنری توماس در زمینه‌ی تعلیم‌وربیت و

نویسندگی سابقه‌ای طولانی و درخشان دارد؛ و دانا لی توماس فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد است و در جنگ جهانی دوم به‌عنوان خبرنگار خدمت کرده است.

در اینجا از میان سی گزارش ناب و جاندار کتاب، گزارشی درباره‌ی توماس مور، فیلسوف و سیاست‌مدار انگلیسی، را انتخاب کرده‌ایم.

برگرفته از کتاب **ماجراهای جاودان در فلسفه**، نوشته‌ی هنری توماس – دانا لی توماس، ترجمه‌ی احمد شهسا

در سال ۱۴۹۹ مجلس ضیافت ناهاری از طرف شهردار لندن ترتیب داده شده بود. در بین مهمانان دو جوان حضور داشتند که یکدیگر را نمی‌شناختند. چون در کنار میز نشستند، به زبان لاتین که زبان علم و ادب آن روزگار بود، به صحبت پرداختند و پس از گفت‌وگوی کوتاهی، یکی از آن روح‌های آشنا ذوق‌زده اظهار داشت: «تو یا مور هستی یا هیچ‌کس.» و دیگری بی‌درنگ گفت: «تو هم یا اراسموس هستی یا شیطان این نخستین دیدار دو تن از برجسته‌ترین مردان آن عصر، «شیطان هلندی و قدیس انگلیسی»، از یکدیگر بود که دوستی آنها در تمام مدت عمرشان ادامه یافت.

چند سال بعد، در نامه‌هایی که اراسموس به یکی از دوستانش نوشت، مور را چنین توصیف کرد:

مردی است با قامتی میانه. سرخی نیم‌رنگی از زیر سفیدی پوستش به چشم می‌خورد. موهایی سیاه و ... تیره دارد. سیمایش بیشتر نشاط و انبساط دارد تا اخم و ترشرویی و همواره خندان است. هیچ‌چیز نیست که برای او موجب شادی نباشد. چشمانش باحال و خنده‌ناک و گفت‌وگویش – خاصه با زنان – مشحون از بذله‌گویی و شوخ‌طبعی است.

این همه در او شگفت نیست زیرا پدرش در لندن وکیلی کامیاب و دوست صمیمی پادشاه بود و خود او با خوشبختی بزرگ شده است. «هرکجا می‌رفت، هاله‌ای نورانی از شکوه و جلال بر گردش حلقه می‌زد.» در عین حال، هیچ‌کس جز دخترش نمی‌دانست که مور در زیر لباس‌های پُر زرق و برق، پیراهنی مویینه می‌پوشید.

این فیلسوف با روحی وارسته و رفتاری مؤدب، صاحب شخصیتی شگرف بود و در سال ۱۴۷۸ در خانواده‌ای محترم و اصیل دیده به دنیا گشود. پدرش قاضی بود و او را چنان پرورش داد که در بزرگی شغل او را اختیار کند.

می‌گویند وقتی شیرخواره بود، پرستارش او را از روی رودخانه‌ای عبور می‌داد و جریان آب به‌قدری شدید بود که هر دو - پرستار و کودک - در خطر غرق‌شدن بودند. پرستار برای نجات کودک او را به کنار پرچین پرتاب کرد و چون خود نیز به کنار آمد، حیرت‌زده مشاهده کرد که به کودک آسیبی نرسیده است. «پس خنده‌کنان گفت: «خداوند باید او را برای امری خطیر حفظ کرده باشد»

مور در مدرسه از دیگر شاگردان ممتاز بود. در آن زمان درس لاتین را «به ضرب چوب و فلک در مغز بچه‌ها فرومی‌کردند» اما مور بدان علاقه‌مند بود و احتیاجی به این وسایل پیش نیامد.

رفتار گیرنده و جاذب و فکر درخشان مور مورد توجه مورتون، اسقف اعظم و وزیر خزانه‌ی انگلستان، قرار گرفت و در قصر خود به او کاری محول داشت که دو سال دوام یافت. در آنجا، در همان حالی که پشت صندلی مورتون ایستاده بود، سرپاگوش بود تا دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را ببیند و بیاموزد. جهان در مقابل دیدگان او منظره‌ای بسیار دل‌نشین و زیبا و شادی‌زا و پرحادثه و گسترده بود که گاهی هم زشت و خیانت‌آمیز و پر از تضاد می‌شد.

مور در چهارده‌سالگی از خدمت اسقف اعظم کناره گرفت تا داخل آکسفورد شود و این در سال ۱۴۹۲ اتفاق افتاد؛ سالی که کریستف کلمب دنیای جدید را کشف کرد؛ یعنی عصر گشوده‌شدن افق‌های تازه، اکتشافات پیاپی و پیداشدن مغزهای جوینده و متجسس؛ عصر رنسانس که زمان توجه و بیداری مجدد روح انسانی به زیبایی گذشته و به امید آینده بود.

روح رنسانس، مور را در خود گرفت و او را برخلاف رضای پدرش، به کسب دانش‌های جدید و مطالعه‌ی فلسفه‌ی یونان و اقتدارات قضایی روم راغب کرد. پدرش می‌خواست مور در کار قضاوت تبحر یابد، نه اینکه با «مطالعه‌ی سطحی و ناتمام افکار کفرآمیز» اوقات خود را تلف کند.

اما مور با تصمیمی متین و بی‌سروصدا که معرف روحیه و روش او در منازعه با دو پادشاه بود که بعد اتفاق افتاد، در برگزیدن قوت روحی خویش اصرار ورزید.

این قوت روحی، درحقیقت، یگانه غذایی بود که برای طلاب آکسفورد در آن روز مجاز شناخته شده بود.

مور در مدرسه از دیگر شاگردان ممتاز بود. در آن زمان درس لاتین را «به ضرب چوب و فلک در مغز بچه‌ها فرومی‌کردند» اما مور بدان علاقه‌مند بود و احتیاجی به این وسایل پیش نیامد.

زندگی دانشگاهی به‌سادگی و خشونت زندگی یک زندانی بود. چهار طلبه در حجره‌ای با هم زندگی می‌کردند و به هریک روزانه مبلغ اندکی برای مخارج ضروری، پرداخت می‌شد. طلاب ساعت پنج صبح از خواب برمی‌خاستند و تا ساعت ده درس می‌خواندند. پس از صرف ناهار که اولین غذای روزانه و عبارت بود از یک تکه‌گوشت گوساله‌ی پراستخوان و یک کاسه آبگوشت، تا ساعت ده شب همچنان مشغول

درس خواندن بودند و چون «در اتاق‌های خود آتش نداشتند»، ناچار بودند نیم‌ساعتی بالاوپایین بپرند تا پاهایشان گرم بشود و به رختخواب بروند.

این نحوه‌ی زندگی برای کسی که زندگی فیلسوفانه اختیار کرد و در راه عقیده‌اش شهید شد، ممارست بسیار خوبی بود.

به هر ترتیب، مور تحصیلات خود را به پایان برد و برای مقابله با پیشامدهای زندگی مهیا گردید. با اینکه در اوان کار طریق او صاف و هموار بود، او خود را برای مواجهه با هرگونه مانعی که ممکن بود بر سر راهش قرار گیرد، آماده کرده بود.

مور، زمانی چند تردید داشت که یک شغل و زندگی فعال انتخاب کند یا گوشه‌ای بگیرد و آسوده عمر گذارد. پیش از آنکه قاضی شود، به فکر افتاد در سبک رهبانان درآید. چهار سال در یک صومعه گذرانید و با دقت تمام آن ترتیبات مخصوصی را که در «سکوت مداوم» اجرا می‌شد، مشاهده کرد ولی سرانجام عشق او به فعالیت اجتماعی غالب آمد و او را به زندگی دنیوی کشانید.

اما از زندگی در صومعه، کشمکش بین روح و جسم را به ارمغان آورد و در همین اوقات بود که در زیر ظاهر آراسته، پیراهن موینه‌ی و ارستگی و درویشی به تن می‌کرد.

از این تاریخ به بعد، زندگی مور، لااقل از دیده‌ی جهانیان، شکوهمند و موفقیت‌آمیز بود ولی خود مور، به‌خوبی از پوچی و بی‌حقیقتی این امور آگاهی داشت.

مور در ۲۷ سالگی ازدواج کرد. پنج سال بعد زنش درگذشت و چهار کودک خردسال برای او باقی گذاشت. یک ماه بعد از آن، مور همسر دیگری اختیار کرد تا پرستاری برای کودکان و همدمی برای خویش داشته باشد.

کارهای قضایی او چنان با توفیق و کامیابی قرین بود که خارج از تصور خودش بود. همه‌کس را می‌ستود جز خودش و معتقد بود: «چون شخص به اوج ارتقا رسید، در آستانه‌ی سقوط است.» (فواره چون بلند شود، سرنگون شود.) و در این اظهار، زندگی خودش موردنظرش بود.

مور ارزش واقعی شهرت خود را می‌شناخت؛ نه از آن احساس غرور بی‌حد می‌کرد و نه از آن بدش می‌آمد. می‌گفت: «بزرگترین تراژدی زندگی در این است که انسان آرزویش این باشد که در زمره‌ی «قدیسان درآید ولی در خاتمه فقط مردی موفق و صاحب‌مقام بشود»

بدین سبب، مور پیروزی و توفیق حقیقی را در افتادگی و خاکساری معنوی یافت و در صعود به بالاترین نقطه‌ی نردبان تعالی و ترقی از پا گذاشتن بر روی انگشتان کسانی که مأیوسانه در پله‌های پایین تلاش

می‌کنند، به‌شدت پرهیز کرد. مور دفاع قدرتمندان را در مقابل ضعیفان نمی‌پذیرفت و از گرفتن حق‌الوکاله از فقیر در مقابل غنی ابا داشت.

اقدام عالی و باشکوه او در رفتارش با دربار نیز کاملاً مشهود است. در آن موقع که هنری هفتم درخواست کرد مبلغی معادل ۹۰ هزار لیره‌ی انگلیسی جهت مخارج عروسی پرنسس مارگارت با پادشاه اسکاتلند تأمین شود، مور عضو مجلس بود و تنها او بود که جرئت کرد با تحمیل این مبلغ گزاف به ملت، مخالفت نماید و موفق شود مقدار آن را به ۴۰ هزار لیره تقلیل دهد. پادشاه از این اقدام توهین‌آمیز مور چنان خشمگین شد که فرمان داد پدر او را در برج لندن زندانی کنند زیرا به‌علت محبوبیتی که مور در میان مردم داشت، هنری هفتم جرئت نکرد به تنبیه آن خطاکار بپردازد.

پس از فوت هنری هفتم، هنری هشتم جای او را گرفت و جلوس او بر اریکه‌ی سلطنت روزگار نویی را برای انگلستان نوید می‌داد. نویسنده‌ای با ذوق در همان زمان نوشت: «آسمان می‌خندد و زمین پایکوبی و دست‌افشانی می‌کند. شادی و نشاط، کشور را در خود گرفته است. پادشاه ما به طلا و احجار کریمه و فلزات «گران‌بها پشت‌پا زده و مشتاق عفاف، شکوه و جاودانی است»

این بود امیدهایی که از پادشاه در دل می‌پروراندند؛ پادشاهی که تصمیم داشت بدترین نوع حکومت ظلم و استبداد را در تاریخ انگلستان بنیان نهد.

هنری هشتم در اوایل کار خوشایند بود و رفتاری دوستانه داشت. این مرد زردمو و بلندقامت و باریک، پس از چند سال به‌صورت دیومردی ریش‌دار و بادکرده درآمد که دانشمندان را گرد خویش جمع می‌کرد و «می‌گفت: «زندگی بی وجود فضلا بسیار سخت و ناگوار خواهد بود»

این بود عقیده‌ی او در اوایل، ولی بعدها عطشی که به ظلم و ستمگری در وجودش غلبه کرد، بیش از علاقه‌ای بود که نخست به کسب علم و دانش نشان می‌داد.

روح رنسانس، مور را در خود گرفت و او را برخلاف رضای پدرش، به کسب دانش‌های جدید و مطالعه‌ی فلسفه‌ی یونان و اقتدارات قضایی روم راغب کرد. پدرش می‌خواست مور در کار قضاوت تبحر یابد، نه اینکه با «مطالعه‌ی سطحی و ناتمام افکار کفرآمیز» اوقات خود را تلف کند

یکی از دانشمندانی که هنری هشتم نسبت به او علاقه و احترام خاص داشت، توماس مور بود و دستور داد برای او مقرری سالانه معین شود تا «از وظایف روزانه فراغت بیشتر یابد و بتواند به پادشاه بیشتر خدمت کند». اما مور این پیشنهاد را نپذیرفت و تقاضا کرد این مقرری در حق اراسموس معین شود. در این هنگام اراسموس در خانه‌ی مور روزگار می‌گذرانید و از خوان فتوت او بهره‌مند بود. در اینجا بود که اراسموس کتاب مشهور خود را به نام **مدح دیوانگی** به رشته‌ی تحریر کشید. اما در عین حال مور را پند می‌داد که از

دیوانگی دست بردارد و امر پادشاه را برای خدمت به او به سم قبول بپذیرد. عاقبت، مور به خاطر کشورش به این درخواست گردن نهاد. انگلستان محتاج مردی بود که قادر باشد هر دو طرف قضیه‌ای را بدون جانبداری از طرفی، به‌خوبی ببیند.

این اقدام مور در شورش ماه مه ۱۵۲۱ تأثیری آشکار داشت. در این روز، کارگران اجتماع کردند و علیه بیگانگانی که در لندن زندگی می‌کردند، دست به تظاهرات زدند.

مور با به‌خطر انداختن جان خویش، کوشید شورشیان را آرام کند. نخست شورشیان به‌سوی او سنگ و آجر پرتاب کردند و آب جوش به طرفش پاشیدند. ولی مور سرانجام موفق شد آنها را پراکنده کند و به خانه‌های خود بازگرداند.

چند روز بعد، قریب چهل نفر از شورشیان به فرمان هنری هشتم به دار آویخته شدند و عده‌ی زیادی تحت‌تعقیب و محاکمه قرار گرفتند. مور به شفاعت از آنها نزد پادشاه برخاست و گفت: «تمنا می‌کنم نسبت به آنها نیکی و عطفت روا داری و بر کسانی که از کرده‌ی خویش نادم و سرافکنده‌اند، ببخشایی.» پادشاه شفاعت مور را پذیرفت و بر اثر این اقدام موفق شد جمعی از خدمتگزاران صلح را به خدمت خویش بگمارد. اراسموس در این خصوص به یکی از رفقاییش نوشت: «بالاخره پادشاه توانست مور را به دربار». خویش بکشاند

توماس مور، با عنوان شوالیه‌ی پادشاه و با سوءظن و بی‌اعتمادی شدید، وارد دربار شد. او به پادشاه قول داد: «حد اعلا‌ی وفاداری و وظیفه‌شناسی را بعد از خداوند، نسبت به او مرعی دارد.» و هنری هشتم در مقابل این قول، از روی ادب و مرحمت جواب داد که وظیفه‌ای که نسبت به خداوند بر عهده دارد هرگز به او اجازه نخواهد داد که به صلاح‌اندیشی دوستان وفادارش بی‌اعتنا باشد. اما مور می‌دانست که این سخنان از حقیقت عاری است. «هرگاه هنری بتواند با تسلیم سر من کاخی در فرانسه بخرد، در این کار تردید نخواهد کرد.» مور در همان وقت روح شیطانی را ورای نقاب ملکی او، به چشم دل می‌دید. او به رسوم و عادات معمول و نیرنگ‌های پادشاه کاملاً واقف بود. مور سال‌ها درباره‌ی دنیایی که در آن خردمندان و مردم آزاده و اصیل فرمانروا باشند، اندیشیده بود و حاصل تفکرات و رؤیاهای طلایی خود را در داستانی فلسفی به نام **اتوپیا** (۱۵۱۸) به رشته‌ی تحریر درآورده بود.

اتوپیا جزیره‌ای است خیالی که در آنجا هر کاری به‌خاطر نفع مردم صورت می‌گیرد. این داستان، به آن صورت کمال ایدئالی، نه‌تنها برای انگلستان آن روز بلکه حتی برای دنیای کنونی، افسانه‌ای بیش نیست. مور با طرح داستان به‌صورت گفت‌وگو با ملاحی به نام رافائل هیتلودی رنگ حقیقت بدان می‌زند و به خوانندگان خبر می‌دهد که این ملاح بر حسب تصادف به جزیره‌ای می‌رسد، پنج سال در آن زندگی می‌کند، بعد به انگلستان برمی‌گردد تا خبر خوش وجود یک کشور کامل را به گوش هموطنانش برساند.

برای اینکه داستان را کاملاً واقعی جلوه دهد، مور بعضی از رسوم معمول در این شهر خیالی را رد و برخی را تأیید می‌کند. مثلاً یکی از رسومی که به نظر او «بیهوده و احمقانه» آمده، رسمی است که عروس و داماد یکدیگر را لختِ مادرزاد ببینند تا بعد، موجبی برای شکایت از نقایص جسمانی یکدیگر پیش نیاید. سراسر این داستان چنان با عقیده و صمیمیت به نگارش درآمده که جمعی از خوانندگان آن را واقعی می‌پندارند. شاید هم بیشتر بدین جهت که آرزو دارند وجود چنین کشوری حقیقت داشته باشد زیرا اتوپیا، از جهات بسیاری، تعبیری از خواب‌هایشان بود. در این شهر خیالی، برحسب اظهار مور، توانگران فقیران را نمی‌فریبند؛ نفرت و انزجار وجود ندارد؛ ظلم و ستم دیده نمی‌شود؛ از فقر و غرور بی‌حد که «ام‌الفسادش» نامیده، اثری نیست: «همه‌چیز عمومی است» زیرا مالکیت خصوصی با منافع عمومی منافات دارد و تا علاقه‌های همگانی پیدا نشود، تساوی و عدالت برای همه تحقق نخواهد یافت.

آنچه مور در سر می‌پروراند، در واقع همان مسلک اشتراکی اوان مسیحیت است؛ یعنی داشتن روحیه و اعتقادی دینی در بهره‌ور شدن از نعمت‌های الهی به‌طور تساوی. مور کاتولیک متعصبی بود و چنان‌که خواهیم دید، همین تعصب موجب شهادت او شد. اتوپیای او مانند فعالیت او در سراسر حیاتش، بدین امر اختصاص یافته بود که بهشت را در دسترس خاکیان بگذارد.

در این تصویر بهشتی که بر روی زمین نقش بسته، بر طبق آنچه در اتوپیا آمده، ۴۴ شهر وجود دارد که همگی با طرح‌های همانند، به‌منظور تأمین آسایش کافی برای عموم، بنا شده است؛ وسعت خیابان‌ها یکسان است و ساختمان‌ها نظیر یکدیگر؛ از همه‌ی خانه‌ها یک در به خیابان باز می‌شود و در دیگر به باغ؛ هرکس به‌قدر کفایت توانگر است که نیازمندی‌های خود را مرتفع سازد و بدین لحاظ، توهم سرقت به حداقل کاهش یافته است.

خانه‌ها به کسی تعلق ندارد، بلکه از طرف دولت به اجاره واگذار شده است. مستأجران در هر ده سال منازل را عوض می‌کنند تا از بروز احساس مالکیت انحصاری در اشخاص جلوگیری شود.

در اتوپیا از استثمار، ظلم و جور، شکار، قمار و فریب و نیرنگ اثری یافت نمی‌شود و احتیاجی هم به وکیل دعاوی و حبس و بند نیست. در باب دین رایج در اتوپیا، مور با زبانی مبهم سخن می‌گوید. انتظار این است که کشیشان «بسیار منزّه و مقدس باشند، بدین جهت تعدادشان انگشت‌شمار خواهد بود». مور در تمام عمر خویش در این امر اصرار می‌ورزید که تعداد کشیشان در انگلستان تا آنجا که ممکن است، «کمتر شود و از بهترین اشخاص» باشند.

تصویری که مور در اتوپیا از حد اعلای پارسایی و پرهیزگاری نشان می‌دهد، چیزی غیر از تجلی آرزوی قلبی او برای تصفیه‌ی پرستشگاه‌های کشورش نیست. مور روحانیان حقیقی، آن شبانانی را که از فربه‌کردن خویش به وسیله‌ی بلعیدن گوسفندان پرهیز داشتند، صمیمانه ستایش می‌کرد و از سوی دیگر با بعضی از

رهبران دینی، نظیر کاردینال ولزی که مقامی والا در کلیسا کسب کرده بودند، سر جنگ و ستیز داشت و از آنها متنفر بود و معتقد بود این گروه وظایف دینی را با جاه‌طلبی‌های انسانی در هم آمیخته‌اند. مور نمی‌توانست بین خدا و طلا هیچ‌گونه رابطه و نسبتی ببیند. «بگذارید روحانیان ما جیب‌هایی سبک‌تر و «قلب‌هایی صاف‌تر داشته باشند»

کارهای قضایی او چنان با توفیق و کامیابی قرین بود که خارج از تصور خودش بود. همه‌کس را می‌ستود جز خودش و معتقد بود: «چون شخص به اوج ارتقا رسید، در آستانه‌ی سقوط است.»

دیگر مردم در اتوپیا، در قبال کمترین مقدار کار که برای رفع نیازمندی‌های ضروری حیات انجام می‌دهند، حداکثر مزد را دریافت می‌دارند. همه‌ی مردم، از زن و مرد، به‌طور تساوی روزانه شش ساعت کار می‌کنند و اوقات فراغت را به مطالعه و ورزش می‌گذرانند. شش ساعت کار روزانه کافی است، فقط به شرطی که همه کار کنند و کسی بیکار نباشد و اوقات افراد برای تهیه‌ی لوازم لوکس و تفننی ثروتمندان به هدر نرود. اگر مایحتاج مردم بیش از حد لازم تهیه شود، کسی شغل خود را از دست نخواهد داد، بلکه به‌جای آن، ساعات کارشان تقلیل می‌یابد، تا وقتی که عرضه و تقاضا تعادل پیدا کند.

هیئتی که زمام امور کشور را در اختیار دارد، برگزیده‌ی مردمان‌اند و فقط بدین سبب بر سر کار آمده‌اند که افرادی خردمند و در سیاست و اقتصاد هوشمند و فداکار و صلح‌جو بوده‌اند.

اهالی اتوپیا از این لحاظ که به جمع مال حرص و ولعی ندارند، به جنگ‌وجفال رغبتی چندان نشان نمی‌دهند. طلا به‌قدری در نظرشان خوار و بی‌مقدار است که از آن ظروف زغال و آشغال می‌سازند. پولشان از آهن است، نه از طلا و نقره و این فلز سنگین و کم‌بها را بدان سبب برگزیده‌اند که کسی به اندوختن آن راغب نباشد. مروارید و الماس بازیچه‌ی کودکان است نه زیب و زینت بزرگان. اجمالاً آنکه هدف زندگی مردم اتوپیا آن است که دوستانه و با رعایت تساوی و همکاری کامل و برکنار از کینه و حسادت و حرص و آز، عمر گذرانند.

این رفتار دوستانه تنها در روابط بین خودشان معمول نیست بلکه در مناسبات خود با کشورهای بیگانه نیز همین روش را دارند. مردم اتوپیا هرگز اقدام به جنگ با ملت دیگر نمی‌کنند. ولی هرگاه ملت دیگری به جنگ با آنها دست بزند، به‌جای اعزام جوانان به میدان جنگ که سخت به زندگی علاقه‌مندند، داوطلبان مزدور اجیر می‌کنند و جنگ آنها نیز علیه مردم ملت متجاوز نیست، بلکه به مخالفت حکمرانان آنهاست. برای کشتن پادشاه جنگجو، پادشاه گزافی می‌پردازند ولی اگر او را زنده دستگیر کنند، پادشاهان بیشتر است. برای اصلاح و تنظیم کشور دشمن، اهالی اتوپیا، رحم و شفقت پیش می‌گیرند و «می‌دانند که مردم «برخلاف میل خود و به تحریک شاهان و حکمرانان دیوانه‌شان به جنگ کشیده شده‌اند»

در اتوپیا تفاهم کامل حکمفرماست و آزادی عبادات مذهبی و افکار سیاسی برای همه موجود است. هرکس مختار است هرکس را که مایل است و به هر صورتی که می‌خواهد، عبادت کند. حتی بت‌پرستان نیز مأذون هستند که آسوده از رنج و فارغ از بیم در میان آنها زندگی کنند: «بگذارید در این دنیا آنها را تحمل کنیم و مجازاتشان را به قضاوت خداوند در آن دنیا واگذاریم»

با این همه، تعداد زیادی از مردم اتوپیا مسیحی هستند و از وقتی که فهمیده‌اند عیسی مسیح نیز با مالکیت خصوصی مال و ثروت ابراز مخالفت کرده است، بدین مذهب گرویده‌اند.

اتوپیای توماس مور، نمونه‌ای است از آنچه امروز سوسیالیسم مسیحی می‌نامند؛ یعنی یک دموکراسی اجتماعی که بر زندگی مسیح بنا شده باشد. چنان‌که برنارد شاو نیز متذکر شده است، این نوع حکومت تاکنون بر سر کار نیامده است: «ما سوسیالیسم بدون مسیحیت و مسیحیت بدون سوسیالیسم داریم ولی در هیچ نقطه‌ای، این دو با هم جمع نشده است.» آنگاه که مور کشور ایدئال خود را ترسیم می‌کند، در واقع تمثیل‌های کتب مقدس را به زبان عصر خویش بیان می‌نماید. او بر آن است اساس اجتماعی را که در آن «یک دهاتی کودن بی‌کله، فقط بدین لحاظ که مقدار زیادی طلا و نقره اندوخته، به خردمندان فخر می‌فروشد»، در هم ریزد.

مور در آنجا که از جمع مال و ثروت سخن می‌راند، به ایدئالیسم اوایل مسیحیت نظر دارد و از آن چنین انتقاد می‌کند: «ثروت، عاملی که هرگونه اصالت و نجابت و شکوه و جلال و درستی و عظمت و شأن را در یک جامعه‌ی اشتراکی از میان برده، است.»

خلاصه، کوشش مور در طرح‌افکندن اتوپیا، درحقیقت بدین منظور بود که مسیحیت را به تعلیمات مسیح نزدیک کند.

مدت کوتاهی پیش از انتشار کتاب اتوپیا، ماکیاول کتاب شهریار را منتشر کرده بود. مردم مور را تحسین و تمجید کردند ولی پادشاه ماکیاول را پسندید و شهریار را به اتوپیا ترجیح داد زیرا برای حکومت جابرا نهی او، آن کتاب سودمندتر بود و زمانی نگذشت که انگلستان را سیلاب قتل و جنایت و بیدادگری و حرص و آز فراگرفت.

مدت کوتاهی پیش از انتشار کتاب اتوپیا، ماکیاول کتاب شهریار را منتشر کرده بود. مردم

مور را تحسین و تمجید کردند ولی پادشاه ماکیاول را پسندید و شهریار را به اتوپیا

ترجیح داد زیرا برای حکومت جابرا نهی او، آن کتاب سودمندتر بود

با همه‌ی اینها، خوشبختی مور مدت‌زمانی دوام یافت. هنری هشتم او را به سمت صدراعظم منصوب داشت که عالی‌ترین مقام قضایی انگلستان هم بود؛ در ضیافت‌های شاهانه افتخار حضور داشت و با رفتاری دوستانه و موقر، درحالی‌که برق طنزی از چشمانش می‌درخشید، از غذاهای لذیذ می‌خورد و در جام‌های

زرین، جرعه‌ای شراب می‌نوشتید. مور همه‌ی این افتخارات را با بی‌اعتنایی و لاقیدی تلقی می‌کرد و می‌دانست دیر یا زود آن مناصب و افتخارات از او گرفته خواهد شد. پس با خون‌سردی و آرامش خاطر در انتظار چنین روزی نشست. چه تأسفی از اینکه عمر چه موقع و به چه نحو به پایان می‌رسد؟ «همه‌ی ما محکوم به مرگ هستیم؛ چه امروز و چه فردا، چه بیست سال بعد. این ضربه یقیناً بر سر همه فرود خواهد آمد. پس تا نفس باقی است، باید سر بلند کرد و جهان را با گردنی افراخته نگریست.» از آن گذشته، مور به عهد خود وفادار بود و تصمیم داشت نسبت به پادشاه همچنان شرافتمندانه رفتار کند. هیچ اعتنایی به خوش‌آمدن پادشاه نداشت و خطاهای او را آشکارا تذکر می‌داد و شاه با تبسم ریاکارانه‌ای آنها را تصدیق می‌کرد.

اما کم‌کم این تبسم از چهره‌ی پادشاه زایل شد. مشاور مخصوص پادشاه از حد خویش پا فراتر نهاده، صدایش رساتر شده بود؛ همان صدایی که از وجدان هنری هم برمی‌خاست، به‌خصوص هنگامی که او را نصیحت می‌کرد از طلاق کاترین آراگون منصرف شود. پادشاه سخت مایل بود که خود را از قید زوجیت با کاترین آسوده سازد تا بتواند با آن بلین ازدواج کند. اما پاپ با طلاق کاترین مخالفت می‌کرد و مور نیز مؤید نظر او بود.

این مخالفت دادستان کل، خشم آن بلین را برانگیخت و هنری را اغوا کرد تا زمینه‌ی سقوط مور را، مردی که بر سر راه عشق او قرار گرفته بود، فراهم آورد. بدین‌سان حکم پادشاه صادر شد و دادستان کل از مقام خویش معزول گردید.

اما هنوز ضربت نهایی فرود نیامده بود. هنری کاترین را طلاق داد و با آن بلین ازدواج کرد و از مور دعوت کرد تا در مراسم تاج‌گذاری ملکه‌ی جدید شرکت جوید ولی مور آن را نپذیرفت. او از عواقب این امتناع آگاهی داشت و آن را با شوخی جالبی مقایسه می‌کرد. می‌گفت: یکی از امپراتوران روم مجازات بعضی از گناهان را مرگ اعلام داشت و فقط گناهکاری را که باکره باشد از این مجازات معاف کرد. عجیب آنکه نخستین مقصر باکره بود و امپراتور در اجرای حکم بر سر دوراهی قرار گرفت. یکی از مشاورانش که مردی ساده بود، پیشنهاد مضحکی کرد و گفت: «اول دستور بدهید به او تجاوز کنند، بعد تک‌تک‌هاش بنمایند.» و نتیجه می‌گرفت: «اما درباره‌ی من، ممکن است مرا قطعه‌قطعه کنند. خدا نگهدار من.» است ولی هرگز اجازه نخواهم داد به من تجاوز بشود

مور حدس می‌زد که هنری تا انتقام خود را نگیرد، آرام نخواهد نشست. پس خانواده‌ی خود را در یک جا گرد آورد و آنها را برای قبول آن فرجام محتوم آماده کرد: «هرگاه زن و فرزندانم به من جرئت بدهند که به‌علت معقول و موجهی به‌سوی مرگ بروم، قوت قلب خواهم یافت و این امر موجب خواهد شد که با شتاب» به مرگ رو کنم

یکی از دوستان نزدیکش به نام دوک نورفولک نصیحت کرد «سر فرود آورد و از گردن شقی بگذرد» زیرا درافتادن با پادشاه خطرناک است: «آرزو دارم به میل و خوشایند پادشاه رفتار کنی.» مور جواب داد: «دیگر فرمایشی دارید؟ ظاهراً زندگی من و تو فاصله‌ی چندانی از هم ندارد. من امروز می‌میرم و نوبت تو «فردا می‌رسد»

در این میان، خشم آن بلین به آتشی که فیلسوف را در میان گرفته بود، دامن می‌زد، تا اینکه سرپیچی مور از ادای «سوگند برتری» موجب شد که بی‌درنگ به زندانش بیفکنند. در ۱۵۳۴ پادشاه مجلس را واداشت که اعلام دارد رئیس کلیسای انگلستان پادشاه است نه پاپ. همه‌ی انگلستان مجبور بودند این سوگند را که اعتراف به برتری معنوی هنری هشتم و ریاست روحانی او بود، ادا کنند و چون مور بدین کار تن در نداد، او را در برج لندن زندانی و به مرگ محکوم کردند

در بین راه که مور را به‌سوی برج لندن می‌بردند، به دامادش که بر روی رودخانه‌ی تایمز پارو می‌زد گفت: «خدا را سپاسگزارم که در مبارزه پیروزم گردانید.» در حقیقت مور بر وسوسه‌ی خویش پیروز شده و زندگی چندروزه را فدای حفظ شخصیت و ثبات عقیده‌اش کرده بود

در همان اوقاتی که مور در انتظار فرارسیدن روز موعود روزشماری می‌کرد، یکی از دل‌انگیزترین کتب خود را به نام **مناظره‌ی آسایش و رنج** به رشته‌ی تحریر کشید. موضوع این کتاب تصویر زنده‌ای از روحیه‌ی یک شهید است. همه‌ی ما در این جهان شهید هستیم؛ نظریه‌ای که مور به‌کرات آن را در فلسفه‌ی خویش بیان می‌کند. او قبول دارد که تن به‌مرگ‌دادن دردناک است و پیوسته از درد و رنج بیم داشته است اما شاید مرگ طبیعی از شهادت هم دردناک‌تر و الم‌انگیزتر باشد «زیرا درد و رنج سخت شهادت، به‌زودی زایل می‌شود»، درحالی‌که عذاب بیماری ممکن است هفته‌ها و ماه‌ها طول بکشد

به‌علاوه، نیل به درجه‌ی شهادت حد اعلا‌ی ایمان است و علت شرافتمندانه‌ای برای مرگ به همراه دارد، درحالی‌که مرگ عادی یک تراژدی نامعقول و بی‌تناسب است. آیا باید چنان‌که جمعی از دوستانش توصیه می‌کنند، تسلیم نظر پادشاه بشود و حیات خود را برهاند؟! اما اگر چنین کند، پست‌ترین قسمت وجود خویش را زنده نگه داشته و عالی‌ترین بخش آن را کشته است. بدین‌سان، او همچون بسیاری از مردم دیگر با تنی زنده و روحی مرده، روزی چند بر عمر خویش خواهد افزود

او عاقل‌تر از آن بود که «به زندگی احمقانه‌ی مردی کهن‌سال و فرسوده» تن در دهد و «در گوشه‌ای نشسته گوشت و سوپ بخورد و وراجی کند و آب دهانش راه بیفتد». بهتر آن است اکنون که 57 سال از عمرش سپری شده است، تومار عمر درنوردد و فیض «مرگ شکوهمند و شهادت در راه ایمان و اعتقاد به مسیح» را درک کند

مور به‌هنگام استماع حکم محکومیت خویش، چون عیسی مسیح، با وقاری کامل با قضات سخن گفت

پولس قدیس شاهد سنگسار کردن سنت استغن بود و اکنون هر دوی آن نیکمردان در بهشت جای دارند...
اطمینان دارم و از ته دل دعا می‌کنم با اینکه شما در این دنیا صاحب رأی بودید و به محکومیت من نظر دادید، در بهشت همه با شادی با یکدیگر روبه‌رو شویم و به رستگاری جاوید نائل گردیم

قضات رأی هولناکی علیه مور صادر کردند؛ بدین ترتیب که حکم دادند او را به دار بکشند و زنده‌زنده چهارشقه کنند. ولی پادشاه این حکم را تغییر داد و امر کرد او را گردن بزنند و در ازای رحم و عطوفتی که در حق او روا داشت، فرمان داد «مور از اظهار هرگونه مطالبی به‌هنگام مرگ ممنوع گردد» زیرا پادشاه تا آخرین دم از فصاحت بیان او بیمناک بود

همچنان که مور به قتلگاه نزدیک می‌شد، روی برگردانید و به محافظ خود لبخند زد و گفت: «آقای گروهبان، تقاضا دارم مرا سالم تا آن بالا ببرید، برای پایین‌آمدنم بگذار خود فرود آیم!» و چند لحظه بعد سعی کرد سرکرده‌ی مأموران را که عصبانی به نظر می‌رسید، آرام کند و گفت: «روحیه‌ی خود را حفظ کن» آقا. من ترسی ندارم، پس تو هم بی‌می به دل راه مده

درحالی‌که تبر بر گردنش فرود می‌آمد، فیلسوف با دنیا وداع کرد و با لحنی پرطنز گفت: «تمنا دارم اجازه بدهید ریشم را از روی تخته بردارم زیرا مطمئناً ریش من مرتکب خیانتی نسبت به پادشاه نشده است»